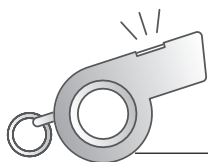


كَلِينزَمَن

مَت وَ تَامُ اَلدُّفِيلِد
مُتْرَجَم: اَوَيْشَن اَمِين صَالِحِي



entesharat.com



ماشین گل زنی گینگن

وقتی یورگن بازی فوتبال در باشگاه ورزشی گینگن را شروع کرد، دیگر نتوانست از این بازی دست بردارد. فقط چند هفته طول کشید تا همه قواعد را یاد گرفت و بعد از آن، دیگر داشت پرواز می کرد. او مثل گرد مولر در تیم ملی، به راستی مهارناپذیر بود.

او بعد از تمرین به دوستانش گفت: «من نمی تونم باور کنم که ما مثل گاوهای نر وحشی فقط دنبال توپ می کردیم. ما چی فکر می کردیم؟ فوتبال واقعی خیلی بیشتر کیف داره!»

یک بخش خاص از فوتبال واقعی بود که یورگن از آن بیشتر از بخش های دیگر خوشش آمد. گل زدن. بازیکن های دیگر از گل زدن خوش شان می آمد، ولی یورگن آن را می پرستید. هیچ احساسی شبیه

به گل زدن وجود نداشت. هر بار توپ از خط دروازه رد می‌شد، او دست‌هایش را به آسمان بلند می‌کرد و مثل قهرمانش - مولر - به هوا می‌پرید. یورگن یک مهاجم مادرزاد بود.

مربی‌های باشگاه ورزشی گینگن تحت تأثیر قرار گرفتند. آن‌ها تنها یک هفته بعد از ورود یورگن، او را برای اولین بار به میدان فرستادند. وقتش رسیده بود که یورگن مهارت‌هایش را محک بزند. او بیشتر طول مسابقه در برابر تیم فوتبال اف‌تی‌اس‌وی کوخن^۱ را روی نیمکت ذخیره نشست ولی اهمیت نداد. برای او فرصت خوبی بود که تماشا کند و یاد بگیرد. فوتبال واقعی چیزی به مراتب بیشتر از شوت زدن و دویدن بود.

وقتی یورگن داشت گرم می‌کرد، از یکی از مربی‌ها پرسید: «آفساید چیه؟»

«نگران نباش، هفته بعد روش کار می‌کنیم. فقط کیف کن، بچه!»
وقتی ده دقیقه به پایان بازی مانده بود، یورگن که با افتخار پیراهن قرمز و سفید تیم فوتبال گینگن را پوشیده بود، وارد زمین شد. پدرش بعد از بستن مغازه نانوایی درست به موقع خودش را رسانده بود تا بازی او را تماشا کند.

زیگفرید از کنار خط زمین بازی فریاد زد: «بجنب، پسر!»

^۱FTSV Kuchen، باشگاهی ورزشی در کوخن آلمان.

یورگن در اولین مسابقه‌اش به ندرت پا به توپ شد ولی هرگز دست از تعقیب توپ برنداشت.

وقتی به سرعت به طرف دروازه می‌دوید، با شور و شوق فریاد زد:

«آره!»

یورگن داشت برای آن احساس گل زدن بال‌بال می‌زد. او دنبال همه چیز می‌دوید. توپ‌های بلند امیدبخش، سانترها، شوت‌ها و پاس‌های رو به عقب. مدافعین خسته‌کوخن قادر نبودند پابه‌پای او بدونند. آن‌ها سعی می‌کردند با قد و قدرتشان او را بترسانند ولی او جا نمی‌زد. او شجاعانه تا سوت پایان مسابقه جنگید. بازی در برابر رقبا واقعاً خصلت مبارزه‌طلبی‌اش را آشکار کرده بود.

مربی گینگن دستی روی شانه یورگن زد و به او گفت: «تو جنم داری، بچه. آگه ما بتونیم همه اون انرژی رو به طرف گل زدن هدایت کنیم، تو یه فوق‌ستاره می‌شی!»

یک هفته بعد یورگن اولین گلش را در برابر اس‌وی آلتنشتات^۱ به ثمر رساند. این لحظه‌ای بود که او انتظارش را می‌کشید. آن احساس معرکه گل زدن. استپ، شوت، گل! وقتی توپ از خط دروازه رد شد، او مثل مولر دست‌هایش را بالا برد و به هوا پرید.

پدر و مادرش کف زدند و هورا کشیدند: «عالی بود، پسر!»

(۱) SV Altonstadt، آلتنشتات شهری در آلمان.

یورگن بی‌گمان ورزش مورد علاقه‌اش را پیدا کرده بود و مهارت‌هایش، به‌ویژه شوت زدنش، مدام پیشرفت می‌کرد. همه این‌ها به لطف ساعت‌های آژگار تمرین بود. حتی در نُه سالگی، او از انگیزه‌ای استثنایی برای دستیابی به موفقیت برخوردار بود. او هر هفته یک جلسه تمرین داشت و یک مسابقه برای گینگن می‌داد، ولی از نظر او این اصلاً کفاف فوتبال را نمی‌داد!

او هر روز بعد از مدرسه سؤال می‌کرد: «کی می‌خواه بازی کنه؟» و در خانه همسایه‌ها را می‌زد تا بازیکن به تعداد کافی پیدا می‌کرد. در موارد نادری که سر دوستانش شلوغ بود، یورگن فقط خودش به تنهایی یک توپ را به دیوار شوت می‌کرد. تکنیک او مدام بهتر و بهتر می‌شد.

پای راست، پای چپ، پای راست، پای چپ... هرچند، یورگن مسابقات واقعی را بیشتر دوست داشت و از این‌که خود را در برابر بهترین مدافعین آن ناحیه به چالش بکشد لذت می‌برد. او تا چه حد خوب بود و تا چه حد می‌توانست خوب باشد؟ به علاوه، گل زدن در برابر تماشاگران خیلی بیشتر می‌چسبید. او به‌زودی به ماشین گل‌زنی گینگن بدل شد.

وقتی یورگن از فوتبال به خانه برمی‌گشت، مادرش از او می‌پرسید: «اوضاع چطور بود؟»

یورگن بارها و بارها جواب می‌داد: «ما بردیم و من گل زدم.»

او با پای راستش گل می‌زد، با پای چپش گل می‌زد، و با سرش گل می‌زد. او در دهانه دروازه با نوک پا گل می‌زد، تک به تک با دروازه بان؛ و سرضرب از فواصل دور. یورگن به راستی یک تمام‌کننده مادرزاد بود. تاکتیک‌های گینگن ساده اما بسیار موفقیت‌آمیز بودند. توپ را بلند پشت سر دفاع حریف بفرستید تا یورگن دنبالش برود. در برابر رقبایشان از آیشلبرک^۱، او در یک مسابقهٔ چهل دقیقه‌ای شانزده بار توپ را به تور دروازه چسبانده.

استپ، شوت، گل! استپ، شوت، گل!

استپ، شوت، گل!

هیچ‌کس در گوپینگن هرگز چنین چیزی ندیده بود.

«این پسر بچه، مولر بعدی می‌شه!»

«اون به یه قاتل موبور خندان شبیهه!»

«گینگن این روزا یه تیم تک‌نفره است!»

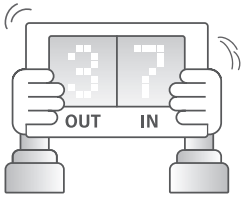
بیشتر گل‌زن‌ها بعد از یک هت‌تریک از خود بی‌خود و جوگیر می‌شدند، اما یورگن نمی‌شد. او در تمام طول مسابقه آرام و خونسرد باقی می‌ماند. از ضربات آخر‌نمایشی و خودنمایانه خبری نبود. فقط ضربه‌های دقیق و محکم.

بیشتر بازیکنان بعد از پنجمین گلشان، یا قطعاً بعد از دهمی،

(۱) Aichelberg، شهری در آلمان.

کوتاه می‌آمدند، اما یورگن نه. پس از شادی گلی همیشگی‌اش، او فوراً برای شروع بعدی به سرعت به عقب برمی‌گشت. او همیشه بیشتر می‌خواست.

تا پایان اولین فصل کامل‌اش، یورگن در هجده مسابقه به رقم باورنکردنی ۱۰۶ گل دست یافته بود. با چنین رکوردی، به زودی آوازهُ ماشین گل‌زنی گینگن سر زبان‌ها افتاد.



به تاخت به سوی موفقیت

یورگن امیدوار بود که فصل ۸۳-۱۹۸۲ شاهد پیشرفت عظیم او باشد. او می‌خواست به پشتیبانی چندیک تلاش کند تا از نیمکت ذخیره‌ها به ترکیب اصلی تیم راه یابد، و بقیه کارها خود به خود روبه‌راه می‌شد. نقشه این بود، ولی کارها به این صورت پیش نرفت. تیم کیکرز سرمربی جدیدی به نام یورگن زوندرمان را استخدام کرد و او علاقه چندانی به پرورش استعداد های جوان نداشت. این دو یورگن با هم کنار نمی‌آمدند. حتی وقتی هم که مربی فرصتی به یورگن می‌داد، او مجبور می‌شد در پست دیگری بازی کند.

برتی فوگتس اعتراض کرد و سرش را به نشانه مخالفت تکان داد: «نه، نه، نه، تو بازیکن گوش نیستی!» او حالا سرمربی یورگن برای تیم ملی زیر ۲۱ سال آلمان غربی بود و دوست نداشت ببیند که این استعداد درخشان به هرز برود: «تو یه مهاجمی!»

اما یورگن در کل فصل فقط سه گل برای کیکرز به ثمر رساند. غریزه تهاجمی اش کجارفته بود؟ او دیگر آن ماشین عظیم گل زنی سابق نبود، و این نگران کننده بود.

یورگن امیدوار بود که آمدن سرمربی جدید، هورست بوتز، شاید اوضاع را عوض کند. ولی وقتی بوتز تیم اول کیکرز را انتخاب کرد، اسم یورگن در بین آن‌ها و حتی روی نیمکت هم نبود. یورگن یکه خورد و گیج شد.

او از هرکسی که می شناخت می پرسید: «من چه کار اشتباهی دارم می کنم؟ چطور باید پیشرفت کنم؟»

برادرش هورست بود که جواب را پیدا کرد. هورست از دوران رشته ده گانه خیلی چیزها درباره دويدن می دانست و چیزی را درباره سبک یورگن کشف کرد.

هورست برای برادرش توضیح داد: «تو اواخر مسابقه سرعتت خیلی کم می شه. به محض این که خسته می شی، تکنیکت خراب می شه. با

اون همه انرژی که مصرف می‌کنی، عجیب نیست که گل نمی‌زنی. چیزی که تو بهش نیاز داری کمی درس دوی سرعتته.»

یورگن علاقه‌مند بود برای بهتر شدن هر راهی را بیازماید. او از برادرش خواهش کرد که او را به یک هورست دیگر-هورست المن، مربی قدیمی دوومیدانی‌اش- معرفی کند.

المن در اولین جلسه تمرینی خصوصی‌شان در پیست دوومیدانی از یورگن پرسید: «خب، بیا ببینیم تو در حال حاضر سرعتت چقدره.»

یورگن نمی‌خواست باشگاه کیکرز از تمرین اضافی‌اش خبردار شود. در حالی که پاهای لاغرش پیچ‌وتاب می‌خورد، ۱۰۰ متر را در ۱۲ ثانیه دوید.

مربی جدیدش زیر لب گفت: «بدک نیست، ولی ما می‌تونیم کاری کنیم که تو از این هم خیلی سریع‌تر بشی. اگر آماده‌ای بیا شروع کنیم!»

بله، یورگن آماده بود. علاوه بر همه جلسات تمرینش با کیکرز، او به اتفاق هورست، با تمام وجود روی قدرت بالاتنه و تکنیک دویدنش کار می‌کرد. او با یک سبک دویدن نرم‌تر و قوی‌تر، می‌توانست در تمام طول مسابقه از چنگ مدافعین فرار کند.

۱۱/۷، ۱۱/۵، ۱۱/۳- ماه به ماه، رکوردش در دوی ۱۰۰ متر مدام سریع‌تر و

سریع‌تر می‌شد.

هورست هر بار به زمان سنجش نگاه می‌کرد و زیر لب غرولند می‌کرد: «بدک نیست، ولی هنوز می‌تونی سریع‌تر بشی!»

یورگن مدام به خودش فشار می‌آورد. او نمی‌خواست بدون تلاش بی‌خیال رؤیایش بشود. سرانجام، یک سال بعد، او به هدفش رسید. او ۱۰۰ متر را در ۱۱ ثانیه، یعنی یک ثانیه سریع‌تر از سال قبل می‌دوید.

یورگن هورا کشید: «اینه، اینه، اینه!» و روی خط پایان بالا و پایین می‌پرید.

او حالا آماده بود که سرعت تازه‌اش را در زمین فوتبال به نمایش بگذارد. مربی‌هایش فوراً متوجه این تفاوت شدند. آن‌ها فریاد تحسین سر دادند: «وای، تو داری توی زمین پرواز می‌کنی!»

پس از شروع بد ۸۳-۱۹۸۲، در عوض فصل بعد موفقیت بزرگ یورگن از راه رسید. او سربازی بود که به مأموریت رفته بود. او به زور راهش را به ترکیب اصلی تیم پوتز باز کرد و خودش را به عنوان بازیکن شماره ۹ جدید تیم کیکرز تحمیل کرد. غریزه تهاجمی‌اش دوباره بازگشته بود. او به جای این‌که در اواخر مسابقه محو شود، حالا در محوطه جرمه حریف جانی تازه می‌گرفت. یورگن آن بیست دقیقه آخر را به جادوی گل‌زنی محبوبش بدل کرد. رقبای خسته‌اش در برابر او شانسی نداشتند.

استپ، شوت، گل! استپ، شوت، گل! استپ، شوت، گل!

هرچند، در حالی که یورگن آتش‌بازی می‌کرد، تیم کیکرز داشت

برای بقا تلاش می‌کرد. در نیم فصل، آن‌ها خود را ته جدول و در جنگ بر سر سقوط یافتند.

رئیس باشگاه، آلکس دونوالد-متسلر^۱ به بازیکنان قول داد: «آگه ما فصل رو بین ده تیم بالای جدول تموم کنیم، من شما رو به سفر فلوریدا می‌برم.»

یورگن از پیش میل حیرت‌انگیزی به پیروزی داشت ولی سفر فلوریدا فقط بر عطش او افزود. او همواره رؤیای رفتن به سفری به آمریکا را دیده بود.

یورگن به هم‌تیمی‌هایش گفت: «بجنین، ما از پس این کار برمی‌آیم!» مهاجم جوان و ستارهٔ کیکرز آماده بود که مشکلات را حل کند. او داشت به تاخت به سوی موفقیت می‌شتافت.

استپ، شوت، گل! استپ، شوت، گل! استپ، شوت، گل!
یورگن فصل را با نوزده گل تمام کرد و کیکرز در رتبهٔ هشتم قرار گرفت.

بازیکنان با خوشحالی فریاد شادی سر دادند: «فلوریدا، ما داریم می‌آیم!»

(۱) Alex Dunnwald_Metzler

کلینزمن در یک نگاه

نام: یورگن کلینزمن

تاریخ تولد: ۳۰ ژوئیه ۱۹۶۴

محل تولد: گوبینگن

ملیت: آلمانی

بهترین دوست: رودی فولر

باشگاه‌ها: وی اف بی اشتوتگارت، اینترمیلان،

موناکو، تاتنهام، بایرن مونیخ

جایگاه: مهاجم



آمار

۱۸۱	قد (سانتی‌متر)
۶۱۴	بازی‌های باشگاهی
۲۸۰	گل‌های باشگاهی
۵۶	پاس گل‌های باشگاهی
۴	جام باشگاهی
۱۰۸	تعداد بازی ملی
۴۷	گل‌های ملی
۲	جام‌های بین‌المللی
۰	توپ طلا
★★ رتبه قهرمان: ۱۰۰ از ۱۰۰ ★★	



📍 @nardebanbooks
@ nardebanbooks
🌐 entesharat.com
✉ info@entesharat.com